

فصل هجدهم

نخستین ائتلاف

علیرغم همه ی نظریه ها، اعلامیه ها و تبلیغات رسمی شورا، قدرت فقط روی کاغذ به حکومت تعلق داشت. انقلاب، بی اعتناء به مقاومت به اصطلاح دموکراسی، هم چنان پیش می تاخت، توده های تازه ای از مردم را بر می خیزاند، شوراهای تقویت می کرد، و تا حدودی حتی کارگران را مسلح می ساخت. شوراهای کمیسرها محلی حکومت و "کمیته های اجتماعی" را، که تحت سرپرستی کمیسرها ایجاد شده بودند و معمولاً زیر سلطه ی نمایندگان سازمان های بورژوایی فعالیت می کردند، به شکلی و کاملاً طبیعی و بدون هیچ تقلانی از میدان به در کردند. در برخی از موارد، هنگامی که ایادی قدرت مرکزی سعی به مقاومت می کردند، کشمکش های حادی در می گرفت. کمیسرها شوراهای محلی را متهم به امتناع از به رسمیت شناختن حکومت مرکزی می کردند. مطبوعات بورژوایی فریاد و فغان سر دادند که کرونشات، شلوسلبرگ یا تزاریتسین از پیگر روسیه جدا شده و به جمهوری های مستقلی تبدیل شده اند. شوراهای محلی به این مهملات اعتراض می کردند. وزرا به هیجان آمدند. سوسیالیست های حکومتی به این نقاط شتافتند و به ترغیب و تهدید شوراهای محلی پرداختند تا بلکه خود را در برابر بورژوازی تبرئه کنند. اما هیچ یک از این تدابیر تغییری در تناسب نیروها به وجود نیاورد. سرنوشت ساز بودن جریان هائی که در حال مضمحل ساختن مبانی نظام دوقدرتی بودند، از آن جا پیدا بود که این جریان ها در سراسر کشور، هر چند با ضرب آهنگ های متفاوت، روز به

روز قوت بیشتری می گرفتند. شوراها که در ابتدا سازمان هائی برای نظارت بر کار حکومت محسوب می شدند، رفته رفته به سازمان هائی برای اداره ی امور مملکت تبدیل شدند. شوراها زیر بار نظریه ی تقسیم قدرت نمی رفتند، و پیوسته در امور ارتش، در کشمکش های اقتصادی، در مسائل غذایی و حمل و نقل، و حتی در دادگاه های عدالت، مداخله می کردند. شوراها زیر فشار کارگران قانون هشت ساعت کار در روز را تصویب کردند، مجریان مرتجع را از کار بر کنار ساختند، غیرقابل تحمل ترین کمیسرهای حکومت موقت را از دفاترشان بیرون انداختند، به جستجو و دستگیری خاطیان و مجرمین پرداختند، و روزنامه های متخاصم را تعطیل کردند. شوراهای ایالتی به علت مشکلات روزافزونی که کمبود مواد غذایی و قحطی کالا به وجود آورده بود، تصمیم گرفتند قیمت ها را تثبیت کنند، صدور کالا را از ایالات ممنوع سازند، و خود راساً به جمع آوری مواد غذایی از روستاها پردازند. با این حال، در رأس شوراها در همه جا سوسیال رولوسیونرها و منشویک هائی ایستاده بودند که با خشم فراوان شعار بلشویک ها مبنی بر: "تمام قدرت به شوراها!" را نفی می کردند.

آموزنده ترین نمونه در این معنا، فعالیت شورای تفلیس بود. تفلیس که کانون منشویک های ژیروندیست به شمار می رفت، رهبرانی چون تزرتلی و چیدزه به انقلاب فوریه هدیه کرده بود، و بعدها نیز، پس از آن که این رهبران نیروی خود را به عبث در پتروگراد تلف کرده بودند، به آنان پناه داد. شورای تفلیس به رهبری جوردانیا- که چندی بعد به ریاست گرجستان مستقل رسید- گام به گام خود را ناگزیر می دید که بر اصول حزب منشویک، که بر آن شورا سلطه یافته بود، پشت پا بزند، و هم چون قدرتی مستقل عمل کند. این شورا یک چاپخانه ی خصوصی را برای استفاده ی خود ضبط کرد؛ ضدانقلابیون را دستگیر کرد، بازپرسی و محاکمه مجرمان سیاسی را بر عهده گرفت، نان را جیره بندی کرد، و قیمت مواد غذایی و مایحتاج اولیه ی مردم را تثبیت نمود. تضاد موجود ما بین آئین نامه های رسمی و

زندگی واقعی، که از همان نخستین روز آشکار بود، در سراسر ماه های مارس و آوریل به رشد خود ادامه داد.

در پتروگراد برای خالی نبودن عریضه لااقل تا حدی حفظ ظاهر می شد. هر چند همان طور که دیدیم، نه همیشه. اما روزهای آوریل بدون آن که جای تردیدی باقی گذارند، پرده از ناتوانی حکومت موقت برگرفته و نشان داده بودند که حکومت هیچ تکیه گاه شایان توجهی در پایتخت ندارد. در ده روز آخر آوریل، چراغ حکومت به سوسو افتاده و در حال خاموش شدن بود. "کرنسکی مضطربانه اظهار داشت که حکومت دیگر وجود خارجی ندارد، و دیگر به هیچ عنوان کاری انجام نمی دهد بلکه صرفاً در حال بررسی اوضاع خویش است" (استانکویچ). به طور کلی درباره ی این حکومت می توان گفت که تا روزهای اکتبر پیوسته در لحظات دشوار دچار بحران می شد، و در فواصل ما بین بحران ها صرفاً وجود داشت و بس. حکومت موقت که دانماً به "بررسی اوضاع خویش" مشغول بود، مجالی برای کار نمی یافت.

بحرانی که بر اثر تمرین حوادث آتی در ماه آوریل در گرفت، از لحاظ نظری سه نتیجه ی مختلف می توانست داشته باشد: ممکن بود قدرت تماماً به بورژوازی برسد؛ این امر از راه جنگ داخلی میسر بود؛ میلی یوکوف در این راه کوشید، اما شکست خورد. قدرت می باید به شوراهای می رسید؛ این امر بدون جنگ داخلی میسر بود، و نمایندگان شوراهای می توانستند فقط با بلند کردن دست هایشان آن را عملی سازند. یعنی فقط با آرزو کردنش. اما سازشکاران چنین آرزویی نداشتند، و توده ها هنوز ایمان خود را به سازشکاران حفظ کرده بودند، هر چند در این ایمان شکست افتاده بود. بدین ترتیب، هر دو راه بنیادی- راه بورژوازی و راه طبقه ی کارگر- مسدود شدند. اینک فقط امکان سوم باقی مانده بود که همانا عبارت بود از کوره راه سردرگم کننده، بزدلانه، و جبونانه ی سازش، این کوره راه، انتلاف نام داشت.

در پایان روزهای آوریل، سوسیالیست ها هنوز به فکر انتلاف نیفتاده بودند اصولاً آن جماعت هرگز نتوانستند حوادث را پیش بینی کنند. کمیته ی اجرایی با قطع نامه ای

که روز بیست و یکم آوریل صادر کرد، حکومت مضاعف را از یک واقعیت صرف به یکی از اصول قانون اساسی تبدیل کرد. اما این بار نیز جغد حکمت پرواز خویش را اندکی دیر آغاز کرد: تطهیر حقوقی صورت حکومت موقت مضاعف در ماه مارس- پادشاهان و پیامبران- درست هنگامی انجام گرفت که این صورت به ضرب عمل توده ها در هم شکسته شده بود. سوسیالیست ها کوشیدند تا چشم های خود را به این حقیقت فرو ببندند. میلی یوکوف حکایت می کند که وقتی مسأله ی ائتلاف از سوی حکومت مطرح شد، تزرتلی گفت: "ورود ما به کابینه ی شما چه فایده ای خواهد داشت؟ در صورتی که شما سرسختی به خرج دهید، ما ناچار خواهیم شد خود را با هیاهوی فراوان از دولت شما بیرون بکشیم." تزرتلی می کوشید تا لیبرال ها را از "هیاهوی" آتی اش بترساند. منشویک ها مطابق با روش معمول خود در میانی سیاست شان، منافع بورژوازی را مستمسک قرار داده بودند. اما آب تا گلوگاه آنان رسیده بود. کرنسکی کمیته ی اجرایی را به وحشت انداخت: "در حال حاضر حکومت در وضع بسیار دشواری گیر افتاده است: شایعاتی را که درباره ی استعفای حکومت می شنوید، به حساب بازی های سیاسی نگیرید." در همان احوال، محافل بورژوا نیز به سوسیالیست ها فشار می آوردند. دوما ی شهری مسکو قطع نامه ای صادر کرد که حاکی از پشتیبانی اش از ائتلاف بود. روز بیست و ششم آوریل، هنگامی که زمینه به قدر کافی آماده شده بود، حکومت موقت در اعلامیه ی ویژه ای اعلام کرد که ضروری دیده است "آن نیروهای فعال و خلاق کشور را که تا کنون در حکومت شرکت نداشته اند،" در کارهای حکومت سهیم کند. بدین شکل، حکومت موقت مسأله را صاف و پوست کنده مطرح ساخت.

با همه ی این اوصاف، احساسات نسبتاً شدیدی در کشور بر علیه ائتلاف موج می زد. در اواخر ماه آوریل، شوراهای زیر مخالفت خود را با مشارکت سوسیالیست ها در حکومت اعلام داشتند: مسکو، تفلیس، اودسا، اکاترینبورگ، نیژنی- نوگورود، تور و چندین شورای دیگر. یکی از رهبران منشویک در مسکو،

انگیزه‌ی شوراهای فوق را به روشنی بیان کرد: اگر سوسیالیست‌ها وارد حکومت بشوند، دیگر کسی باقی نمی‌ماند تا جنبش توده‌ها را در "یک مجرای خاص" هدایت کند. اما فهماندن این نکته به کارگران و سربازان، که خود هدف توطئه بودند، کار آسانی نبود. توده‌ها تا آن جا که هنوز آمادگی پذیرش بلشویسم را نداشتند، قاطعانه خواستار ورود سوسیالیست‌ها به حکومت بودند. آن‌ها پیش خود چنین استدلال می‌کردند که اگر خوب است یک کرنسکی در دولت وجود داشته باشد، پس چه بهتر که شش کرنسکی در دولت داشته باشیم. توده‌ها نمی‌دانستند که این امر به معنای ائتلاف با بورژوازی است، و نیز متوجه نبودند که بورژوازی بر آن است که این سوسیالیست‌ها را هم چون پوششی برای فعالیت‌های ضد‌مردمی خود به کار بگیرد. قیافه‌ی ائتلاف از پادگان‌ها و از کاخ مارینسکی متفاوت به نظر می‌رسید. توده‌ها بر آن بودند که از سوسیالیست‌ها برای بیرون راندن بورژوازی از حکومت استفاده کنند. بدین ترتیب، دو نیرو که به دو جهت مخالف میل می‌کردند، موقتاً در یک نیرو متحد شدند.

در پتروگراد، یک رشته از واحدهای نظامی، از جمله یک لشکر زرهی از هواداران بلشویک‌ها، پشتیبانی خود را از حکومت ائتلافی اعلام کردند. ایالات با اکثریت قاطع به حکومت ائتلافی ردی موافق دادند. گرایش به ائتلاف در میان سوسیالیست‌ها و رولوسیونرها غالب بود؛ منتها می‌ترسیدند بدون منشویک‌ها وارد حکومت شوند. و دست آخر، ارتش هم با ائتلاف موافق بود. یکی از نمایندگان ارتش چندی بعد - در کنگره شوراهای در ماه ژوئن - نظر جبهه را نسبت به مسأله‌ی قدرت به طرز نسبتاً گویایی بیان کرد: "وقتی ارتش شنید که سوسیالیست‌ها حاضر نیستند با ورود خود به حکومت با افرادی همکاری کنند که مورد اعتماد آنان نبودند، حال آن‌که در همان احوال ارتش ناچار بود در کنار مردمانی بمیرد که آن‌ها نیز مورد اعتماد ارتش نبودند، غرضی از ارتش برخاست که تصور می‌کردیم به گوش پتروگراد هم رسیده باشد."

در این مسأله نیز، مانند مسائل دیگر، جنگ عامل تعیین کننده به شمار می رفت. سوسیالیست ها ابتدا قصد داشتند که در کنار گود جنگ، و در کنار گود حکومت بنشینند و صبر کنند. اما جنگ حاضر نبود صبر کند. متفقین هم اهل صبر نبودند. جبهه نیز دیگر دل و دماغی برای صبر نداشت. درست در گرماگرم بحران حکومت، نمایندگان جبهه از راه در رسیدند و از رهبران خود در کمیته ی اجرائی پرسیدند که: آیا بالاخره به جنگ ادامه خواهیم داد یا خیر؟ به بیان دیگر: آیا شما مسئولیت جنگ را می پذیرید یا خیر؟ از پاسخ به این سؤال نمی شد طفره رفت. دول متفق نیز همین سؤال را با لحن کمابیش تهدیدآمیزی مطرح کرده بودند.

تهاجم متفقین در جبهه ی اروپای غربی در ماه آوریل، برای متفقین به بهای گرانی تمام شد و نتیجه ای هم نداد. ارتش فرانسه، زیر تأثیر انقلاب روسیه و نیز بر اثر شکست تهاجم خود که امید فراوانی بدان بسته بود، دچار تزلزل شد. این ارتش، به قول مارشال پتن "در دست ما داشت از هم وا می رفت." حکومت فرانسه برای متوقف ساختن این روند تهدید آمیز، به تهاجمی از جانب روسیه نیاز داشت. و تا زمان تهاجم، دست کم به قول محکمی در این خصوص. گذشته از فراغت مادی ای که در این میان نصیب فرانسه می شد، لازم بود که هر چه زودتر هاله ی صلح از چهره ی انقلاب روسیه ریوده شود، امید سربازهای فرانسوی در قلبشان مسموم گردد، نام انقلاب با مرتبط کردنش به جنایات دول متفق لوث شود، و پرچم قیام کارگران و سربازان روس در خون و گل و لای سلاخی های امپریالیسم لگدمال گردد.

برای رسیدن به این اهداف والا، همه ی اهرم های موجود به کار گرفته شدند. در میان این اهرم ها، سوسیالیست های وطن پرست دول متفق اگر در صدر کار نبودند در پانین ترین رده هم قرار نداشتند. مجرب ترینشان به روسیه ی انقلابی فرستاده شدند. آنان مسلح به وجدان های دنی و حرف های بی محتوا از راه در رسیدند. سوخانوف می نویسد: "در کاخ مارینسکی، با آغوش گشاده از سوسیالیست های

وطن پرست خارجی استقبال شد. برانتینگ، کاشین، اوگریدی، دوبروکر، و دیگران آن کاخ را خانه ی خود احساس کردند و با وزرای ما بر علیه شورا پیمان اتحاد بستند." باید اذعان داشت که حتی شورای سازشکاران اغلب با آن آقایان نمی توانست راه بیاید.

سوسیالیست های دول متفق از جبهه ی جنگ بازدید کردند. واندر ولد در این خصوص نوشت: "ژنرال آلکسیف آن چه در قدرت داشت به کار برد تا تلاش های ما در راه رسیدن به اهدافی مصرف شوند که چندی پیش نمایندگان ملوانان دریای سیاه، یعنی کرنسکی و آلبر توماس، برای متحقق ساختنش کوشیده بودند- یعنی در راه تکمیل چیزی که او آن را آمادگی اخلاقی برای شروع تهاجم می نامید." بدین سان، رئیس بین الملل دوم و رئیس پیشین ستاد ارتش نیکلای دوم، در راه مبارزه برای نیل به آرمان های پرافتخار دموکراسی، به زبان مشترکی دست یافتند. رنولد، یکی از رهبران سوسیالیسم در فرانسه، توانست با فراغ بال فریاد بکشد که: "اکنون بدون آن که چهره هایمان از فرط شرم سرخ شود، می توانیم از جنگ عادلانه سخن بگوئیم." سه سال طول کشید تا بشریت دریابد که آن آقایان هنوز هم دلایل بی شماری برای شرمندگی داشتند.

روز یکم ماه مه، کمیته ی اجرائی، پس از گذشتن از همه ی مراحل دودلی و نوسان هانی که تا کنون در طبیعت شناخته شده است، با چهل و یک رأی موافق در مقابل هجده رأی مخالف و سه رأی ممتنع، تصمیم گرفت که وارد حکومت ائتلافی شود. فقط بلشویک ها و گروه کوچکی از منشویک های انترناسیونالیست به این کار رأی مخالف دادند.

جالب آن که نخستین قربانی این نزدیکی بیشتر همانا آقای میلی یوکوف، رهبر سرشناس بورژوازی بود که خود بعداً نوشت: "من از حکومت بیرون نرفتم، آن ها بیرون کردند." گوچکوف قبلاً در روز سی ام آوریل خود را از حکومت کنار کشیده بود، زیرا میل نداشت "اعلامیه ی حقوق سرباز" را امضاء کند. یأسی که آن روزها

در قلب لیبرال ها رخنه کرده بود از این نکته پیداست که کمیته ی مرکزی حزب کادت تصمیم گرفت به خاطر بقای ائتلاف، بر ماندن میلی یوکوف در حکومت اصرار نرزد. ایزگویف، کادت راست گرا، در این باره می نویسد: "حزب به رهبر خود خیانت کرد." اما آخر حزب چاره ی دیگری نداشت. همین ایزگویف صحیحاً یادآور می شود که: "در پایان ماه آوریل، حزب کادت تکه پاره شده بود؛ به روحیه ی حزب چنان ضربه ای وارد شده بود که دیگر توان برخاستن نداشت."

اما در خصوص مسأله ی میلی یوکوف، حرف آخر را دول متفق زدند. انگلستان قلباً میل بود که آن وطن پرست داردانل دوست، جای خود را به "دموکرات" معتدل تری بدهد. هندرسون، که به پتروگراد رفته بود تا در صورت لزوم در مقام سفیر جانشین بوکانن شود، با مطلع شدن از اوضاع این تغییر را غیرضروری تشخیص داد. در حقیقت امر نیز بوکانن دقیقاً در مقامی درست قرار گرفته بود، زیرا او از مخالفان سرسخت جهان خواری بود منتها نه در مواردی که اشتباهی بریتانیای کبیر باز می شد. بوکانن، یک بار به ملاطفت زیر گوش ترشچنگو زمزمه کرده بود که: "اگر روسیه نیازی به قسطنطنیه ندارد، چه بهتر که این نکته را هر چه زودتر اعلام کند." فرانسه در بدو امر از میلی یوکوف پشتیبانی کرد، اما در این جا توماس وظیفه شناس پا به میدان گذاشت و به دنبال بوکانن و رهبران شورا مخالفت خود را با میلی یوکوف ابراز کرد. بدین سان آن سیاستمدار، که منفور توده ها بود، از طرف دول متفق، دموکرات ها، و دست آخر نیز از جانب حزب خود، یک باره طرد شد.

میلی یوکوف سزاوار چنین مجازات بی رحمانه ای نبود. یا لاقبل به دست عوامل فوق مستوجب چنین مجازاتی نبود. اما ائتلاف برای تطهیر خویشتن نیاز به قربانی داشت. ائتلافیون میلی یوکوف را در نظر توده ها هم چون روح خبیثی جلوه دادند که حرکت ظفرمندانه ی گیتی را به سوی صلحی دموکراتیک به بی راهه گشانده بود. ائتلاف با طرد میلی یوکوف خود را یک باره از لوٹ گناهان امپریالیسم منزله ساخت.

در روز پنجم ماه مه، شورای پتروگراد اعضای حکومت ائتلافی و برنامه‌ی آن حکومت را تأیید کرد. بلشویک‌ها مجموعاً صد رأی مخالف به ائتلاف دادند. میلی یوکوف درباره‌ی جلسه‌ی روز پنجم ماه مه به طعنه می‌نویسد: "حضار مقدم وزرای خطیب را به گرمی خوش آمد گفتند. اما با همان هلهله‌های توفنده ورود تروتسکی، "رهبر انقلاب اول" را نیز گرمی داشتند. تروتسکی، که روز پیش از آمریکا بازگشته بود، مشارکت سوسیالیست‌ها را در حکومت، قاطعانه محکوم کرد و اظهار داشت که "حکومت مضاعف" نابود نشده است، بلکه "صرفاً به درون کابینه انتقال یافته است". و نیز گفت که قدرت واحدی که مایه‌ی "نجات" روسیه خواهد شد فقط زمانی به میدان خواهد آمد که "گام بعد برداشته شود. این گام همانا انتقال قدرت به دست نمایندگان کارگران و سربازان خواهد بود." و ادامه داد که آن گاه "عصر نوینی آغاز خواهد شد، عصر خون و آهن، اما نه در مبارزه‌ی ملتی علیه ملتی دیگر، بلکه در مبارزه‌ی طبقه‌ی رنجبر و زحمتکش بر علیه طبقات حاکم." چنین است روایت میلی یوکوف. تروتسکی در پایان نطقش سه قاعده‌ی کلی برای سیاست توده‌ها برشمرد- "سه اصل انقلابی سیاست توده‌ها را یادآور می‌شوم: به بورژوازی اعتماد نکنید؛ بر کار رهبران نظارت داشته باشید؛ فقط بر نیروی خود تکیه کنید." سوخانوف راجع به این سخنرانی می‌گوید: "آشکار بود که تروتسکی برای سخنان خود از حضار توقع هم دلی نداشت." در حقیقت نیز وقتی سخنران تالار را ترک می‌کرد کف زده‌های حضار برای او به مراتب کاهش یافته بود. سوخانوف، که برای خبرگیری از محافل خصوصی روشن‌فکران گوش‌های تیزی دارد، اضافه می‌کند: "هر چند تروتسکی هنوز به حزب بلشویک تعلق نداشت، شایعاتی در افواه بود مبنی بر این که او از نین هم بدتر است."

سوسیالیست‌ها از پانزده منصب موجود در کابینه، شش تایش را به خود اختصاص دادند. آن‌ها میل داشتند که در اقلیت باشند. ایشان حتی پس از تصمیم آشکار به ورود در حکومت، این بازی بذل و بخشش را ادامه دادند. شاه زاده لووف

هم چنان در مقام نخست وزیری باقی ماند؛ کرنسکی به وزارت جنگ و نیروی دریایی منصوب شد؛ چرنوف، وزیر کشاورزی، مسند میلی یوکوف در مقام وزیر امور خارجه به ترشچنکو تفویض شد که متخصص در امر رقاصی (باله) بود و در آن واحد هم محرم کرنسکی شده بود و هم رازدار بوکانن. هر سه نفر معتقد بودند که روسیه بدون قسطنطنیه هم می تواند به نحو بسیار آبرومندی گلیم خود را از آب بیرون بکشد. در رأس وزارت دادگستری، حقوق دان بی مقداری قرار گرفت به نام پرورزف که چندی بعد در رابطه با قضیه ی بلشویک ها در ماه ژوئیه، افتخار زودگذری نصیبش گردید. تزرنتلی به منصب وزارت پست و تلگراف قناعت کرد تا بتواند وقت عمده ی خود را مصروف کمیته ی اجرایی کند. اسکوبلف وزیر کار شد و در بحبوحه ی هیجان قول داد که منافع سرمایه دارها را صد در صد کاهش دهد. اما طولی نکشید که این کلمات بال گرفتند و در هوا ناپدید شدند. به منظور حفظ تقارن، وزارت بازرگانی و صنایع به یک کارخانه دار بزرگ، از اهالی مسکو، به نام کونووالوف داده شد. او از بازار بورس مسکو چند تن از افراد سرشناس را به همراه خود به پتروگراد آورد و همه را صاحب مقام های مهم دولتی کرد. کونووالوف پس از دو هفته، به عنوان اعتراض به "هرج و مرج" در اقتصاد ملی، از مقام خود استعفاء داد. اسکوبلف، حتی پیش از دو هفته، از حمله ی خود به منافع سرمایه دارها صرف نظر کرد و سرگرم مبارزه با هرج و مرج شد. مبارزه او با هرج و مرج عبارت بود از درهم شکستن اعتصاب ها و دعوت کارگرها به خویشتن داری. همان طور که از همه ی ائتلاف ها باید انتظار داشت، اعلامیه حکومت جدید عبارت بود از مشتی برنامه ی مبتذل. در این اعلامیه اشاراتی شده بود به پیگیری فعالیتانه ی سیاست خارجی در جهت صلح، حل مسأله ی مواد غذایی، و فراهم آوردن زمینه ی لازم برای حل مسأله ی زمین. این ها همه اش حرف بود و بس. یگانه نکته ی جدی در این اعلامیه- دست کم از حیث قصد نویسندگانش- برنامه ای بود پیرامون آماده ساختن ارتش "برای فعالیت های تدافعی و تهاجمی به منظور پیش گیری از شکست احتمالی

روسیه و متحدانش. " تمام معنای ائتلاف، که دول متفق به عنوان واپسین بازی خود در روسیه عملش کرده بودند، در همین نکته فوق خلاصه می شد. بوکانن می نویسد: " حکومت ائتلافی در روسیه، آخرین و تقریباً تنها امید ماست برای نجات موقعیت نظامی مان در آن جبهه. " بدین ترتیب می بینیم که پشت سکوهای خطابه، سخنرانی ها، سازش ها و آراء رهبران لیبرال و دموکراتیک انقلاب فوریه، امپریالیسم در هیئت دول متفق اوضاع را کارگردانی می کرد. سوسیالیست ها که به خاطر حفظ منابع دول متفق، که دشمن انقلاب بودند، به ناچار و شتاب زده وارد حکومت شده بودند، تقریباً یک سوم از قدرت و تمامی مسأله ی جنگ را بر عهده گرفتند.

وزیر جدید امور خارجه مجبور شد انتشار پاسخ نامه های دول متفق را به اعلامیه ی بیست و هفتم مارس دو هفته به تعویق بیندازد تا بتواند برخی از عبارات این پاسخ نامه ها را تصحیف کند و از این راه انتقادهای دول متفق را از دولت ائتلافی وارونه جلوه دهد. " پیگیری فعالانه ی سیاست خارجی در جهت صلح " از آن پس به صورت دخل و تصرف ترشچنکو در متن تلگراف های دیپلماتیکی متحقق شد که منشی های رژیم قدم برای او تهیه می کردند. ترشچنکو هر جا در متن این تلگراف ها به واژه ی "مطالبات" بر می خورد روی آن خط می کشید و به جایش می نوشت: "خواست های عادلانه"؛ هر جا به "به منظور تضمین منافع" می رسید به جایش می نوشت: "در جهت خیر و صلاح مردم." میلی یوکوف، با اندکی دندان قروچه، درباره ی جانشین خود چنین نوشت: "دیپلمات های دول متفق می دانستند که اصطلاحات دموکراتیک ترشچنکو فی الواقع امتیازاتی است که او به اکراه به مقتضیات زمان داده است، و از این رو بر او آسان می گرفتند."

توماس و واندر ولد تازه از راه رسیده، دست روی دست نگذاشتند. ایشان با شور و شوقی تمام، " خیر و صلاح مردم " را در انطباق با نیازهای دول متفق تعبیر کردند، و اعضای ساده لوح کمیته ی اجرایی را با موفقیت به بازی گرفتند. واندر ولد در این

خصوص گزارش داد که: "اسکولف و چرنوف با تمام قوا به طرح یک صلح پیش از موقع معترضند. " جای شگفتی نیست که ریبو، به اتکاء چنین همکارانی، توانست در روز نهم مه به پارلمان فرانسه اعلام کند که در صدد است "بدون یک وجب عقب نشینی" پاسخ رضایت بخشی به ترشچنکو بدهد.

خیر، اربابان واقعی اوضاع قصد نداشتند از مواضعی که به امید خدا رها شده بودند، عقب نشینی کنند. درست در همان روزها بود که ایتالیا به آلبانی استقلال داد و بلافاصله اعلام کرد که آن کشور تحت الحمایه ی ایتالیاست. این درس عبرت خوبی بود. حکومت موقت به فکر اعتراض افتاد. نه چندان به نام دموکراسی، بلکه بیشتر به علت برهم خوردن "تعادل در جزایر بالگان." اما از روی عجز ناچار شد عجالتاً زبان خود را گاز بگیرد.

یگانه عنصر تازه در سیاست خارجی حکومت ائتلافی همانا مودت شتاب زده ی این حکومت با آمریکا بود. این دوستی نوپا سه حسن نسبتاً مهم داشت: ایالات متحده به اندازه ی فرانسه و انگلستان بر اثر مفاسد نظامی بی وجهه نشده بود؛ آن جمهوری ماوراء آتلانتیک از لحاظ وام ها و تجهیزات نظامی، چشم انداز وسیعی در برابر روسیه می گشود؛ و بالاخره، سیاست ویلسون- مخلوطی از دغل بازی و تقوای دموکراتیک- با نیازهای اسلوبی حکومت موقت به نحو احسن جور در می آمد. ویلسون به همراه هیئت نمایندگی اش به رهبری روت نامه ی مقدس مآبانه ای خطاب به حکومت موقت به روسیه فرستاد که در آن نوشته شده بود: "هیچ خلقی را نباید مجبور به زیستن در تحت حکومتی کرد که مطلوب آن خلق نیست."

رئیس جمهور آمریکا در این نامه اهداف جنگ را نه به روشنی که با فریبکاری مشخص کرده بود: "... برای تأمین صلح آتی در جهان و تضمین رفاه و سعادت آتی خلق های جهان." از این بهتر چه می خواستی؟ ترشچنکو و تزرتلی فقط به همین حرف ها نیاز داشتند: اعتبار جدید و یک مشت خزعبلات درباره صلح جونئی. به کمک اولی، و زیر پوشش دومی، ترشچنکو و تزرتلی می توانستند مهبای تهاجمی شوند

که سوداگران پاریس با اشاره های خشمگین به طلب کاری های خود، خواستارش بودند.

روز یازدهم ماه مه، کرنسکی به جبهه رفت تا تبلیغات خود را برای آغاز تهاجم آغاز کند. وزیر جنگ جدید که از شوق سخنرانی های خود تا سرحد خفگی به هیجان آمده بود. به حکومت موقت گزارش داد که: "موجی از شور و شوق در میان ارتش برخاسته و دم به دم اوج و دامنه ی بیشتری می گیرد." روز چهاردهم ماه مه، کرنسکی فرمان زیر را برای ارتش صادر کرد: "شما باید به همان جانی روید که رهبرانتان شما را رهنمون می شوند،" و برای آن که برنامه ی شناخته شده و نه چندان جذاب خود را در چشم سربازان به زینتی بیاراید، افزود: "شما بر تارک سرنیزه هایتان صلح را حمل خواهید کرد." روز بیست و دوم ماه مه، ژنرال محتاط، آلکسیف، که به هر حال آدم بی مصرفی محسوب می شد، از کار بر کنار گردید و به جای او ژنرال بروسیلوف، که از انعطاف و تهور بیشتری برخوردار بود، در مقام فرماندهی کل ارتش نشست. دموکرات ها با تمام قوا تدارک تهاجم را می چیدند- یعنی تدارک فاجعه ی بزرگ انقلاب فوریه را.

شورا ارگان کارگران و سربازان بود- و سربازان در این جا معنای دهقانان را داشت. حکومت موقت ارگان بورژوازی بود. کمیسیون تماس ارگان سازش بود. حکومت ائتلافی با تبدیل حکومت موقت به کمیسیون تماس، مکانیسم فوق را ساده تر کرد. اما حکومت مضاعف هنوز به هیچ عنوان سر به نیست نشده بود. تزلزلی چه عضو کمیسیون موقت می بود چه وزیر پست و تلگراف، تفاوتی در ماهیت قضیه نمی کرد. در کشور دو سازمان حکومتی ناسازگار وجود داشت: سلسله مراتب مقامات قدیم و جدیدی که از بالا منصوب شده بودند و در رأسشان حکومت موقت قرار گرفته بود، و نظام انتخابی شوراها که بر دورافتاده ترین گروهان های جبهه نیز شمول یافته بود. این دو نظام حکومتی بر طبقاتی متفاوت استوار بودند، و آن طبقات

تازه خود را آماده می کردند تا حساب تاریخی خویش را با یکدیگر تصفیه کنند. سازشکاران با ورود به حکومت ائتلافی امیدوار بودند که نظام شورائی به تدریج و به نحو مسالمت آمیز خود به خود منحل شود. ایشان تصور می کردند که قدرت شوراها، که در وجود آنان متمرکز شده بود، اینک به درون حکومت رسمی کشور جاری خواهد شد. کرنسکی با یقین کامل به بوکانن، اطمینان داد که: "شوراها به مرگ طبیعی خواهند مرد." طولی نکشید که این امید به آئین رسمی رهبران سازشکار تبدیل شد. بنا بر اندیشه ی آنان، مرکز ثقل قدرت اینک باید از شوراها ی محلی به سازمان های جدید خودگردان منتقل می شد. کمیته ی مرکزی نیز به زعم آنان باید جای خود را به مجلس مؤسسان می داد. آنان می پنداشتند که حکومت ائتلافی از این طریق تبدیل به پلی خواهد شد به سوی جمهوری پارلمانی بورژوائی.

اشکال کار در این جا بود که انقلاب نمی خواست، و نمی توانست، در این راه سیر کند. سرنوشت دوماهای جدید شهری هشدار صریحی در این معنا به همگان داده بود. این دوماها براساس وسیع ترین رأی گیری های ممکن برگزیده شده بودند. در انتخابات این دوماها، سربازان برابر با افراد عادی، و زن ها در تساوی با مردها، آراء خود را به صندوق های رأی ریخته بودند. چهار حزب مختلف در این مبارزه شرکت داشتند. نووی وره میا، نشریه ی رسمی و قدیمی حکومت تزار، و یکی از دروغگوترین روزنامه های جهان- این صفت را دست کم نباید گرفت- راستگراها، ناسیونالیست ها و اکتبريست ها را دعوت کرده بود که به کادت ها رأی دهند. اما پس از آشکار شدن عجز سیاسی طبقات دارا، بیشتر روزنامه های بورژوا شعار زیر را پیشه کردند: "به هر کس که دلتان می خواهد رأی بدهید، مگر به بلشویک ها!" در همه ی دوماها و انجمن های شهری، کادت ها در جناح راست قرار داشتند و بلشویک ها اقلیت چپگرانی را تشکیل می دادند که در حال رشد بود. اکثریت، عظیم چون همیشه، سوسیال رولوسینرها و منشویک ها تعلق داشت.

این دوماهای جدید، که پایه ی انتخاباتی وسیع تری از شورا داشتند، ظاهراً باید از اقتدار بیشتری برخوردار می بودند. علاوه بر این، دوماها به عنوان نهادهای اجتماعی- حقوقی واجد امتیاز بزرگی بودند که همانا حمایت رسمی حکومت از آنان بود. قشون های مردمی، مواد غذایی، حمل و نقل در سطح شهر، آموزش و پرورش، همه رسماً در دست دوما قرار داشتند. شورا به عنوان یک نهاد "خصوصی" نه بودجه ای در اختیار داشت و نه از حقوق خاصی برخوردار بود. با این حال، قدرت در دست شورا باقی ماند. دوماها در عمل، کارگزاران شوراهای آب در آمدند. رقابت نظام شورائی با دموکراسی صوری از حیث عواقبش بیشتر از آن جهت شگفت انگیز بود که این رقابت زیر رهبری سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها صورت می گرفت، یعنی همان دو حزبی که بر شوراهای دوماها هر دو فرماتروا بودند و عمیقاً اعتقاد داشتند که شوراهای باید راه را برای دوماها باز کنند، و خود با نهایت جدیت در تسریع این راه گشائی می کوشیدند. توضیح این پدیده ی عجیب- که در گرداب حوادث جاری، کمتر کسی در آن مذاقه کرد- بسیار ساده است: حکومت های محلی از جمله دوماها، مانند هر نهاد دیگری از دموکراسی، فقط براساس روابط کاملاً جا افتاده ی اجتماعی- یعنی در نظام مشخصی از مالکیت- قادر به انجام وظیفه اند. اما جوهر انقلاب در آن است که این اس همه ی اساس را به پرسش می گیرد. آن گاه این پرسش را فقط با سنجش انقلابی و علنی تناسب نیروها می توان پاسخ گفت. شوراهای، علی رغم کیفیت رهبری شان، سازمان های رزمنده ی طبقات ستم کشی بودند که آگاهانه یا نیمه آگاهانه با یکدیگر متحد شده بودند تا اساس ساختمان اجتماع خود را دگرگون کنند. حکومت های محلی همه ی طبقات جامعه را به طور مجرد شهروند می شمردند و این طبقات را به تساوی نمایندگی می کردند، و آن گاه مانند کنفرانس های دیپلماتیک در همان حال که موکلانشان با تب و تاب آماده ی نبرد می شدند با زبان تزویر و تظاهر به گفت گو می نشستند. در جریانات روزانه ی انقلاب، حکومت های محلی موجودیت نیمه موهوم خود را به زور ادامه

می دادند. اما در لحظات بحرانی، هنگامی که جهت آتی حوادث را مداخله ی توده ها تعیین می کرد، این حکومت ها در هوا منفجر می شدند و عناصر تشکیل دهنده ی آن ها از دو جبهه ی مخالف سر در می آوردند. فقط کافی بود نقش هانی را که شوراهای و حکومت های محلی از ماه مه تا ماه اکتبر به موازات یکدیگر بازی کردند با هم مقایسه کنی تا سرنوشت مجلس مؤسسان را از پیش بدانی.

حکومت ائتلافی در فراخواندن مجلس مؤسسان اندک شتابی به خرج نمی داد. لیبرال ها که علی رغم تناسب دموکراتیک هنوز در حکومت موقت در اکثریت قرار داشتند، هیچ عجله ای نداشتند که در مجلس مؤسسان نیز همان طور که در دوماهای جدید به یک جناح راست ضعیف تبدیل شده بودند، خود را به یک جناح راست ضعیف تبدیل کنند. کنفرانس ویژه ای که برای تشکیل مجلس مؤسسان مأموریت داشت، کار خود را در اواخر ماه مه آغاز کرد- یعنی سه ماه پس از انقلاب. داورهای لیبرالی که در این کنفرانس شرکت داشتند تا توانستند متهم به خشکساختن گذاشتند، انواع و اقسام محلول های دموکراتیک را در قرع و انبیب های خود می جوشاندند، و در باره ی حقوق انتخاباتی ارتش متصل جروبخت می کردند: آیا باید به سربازهای فراری، که تعدادشان به میلیون ها تن می رسید، حق رأی داد یا خیر؟ به اعضای خانواده ی تزار، که چهل پنجاه نفر بیشتر نبودند، چطور؟ و اما پیرامون تاریخ تشکیل مجلس مؤسسان، حتی لمقدور کمتر صحبت شد. مطرح کردن این سؤال در کنفرانس، بی ادبی محض تلقی می شد که فقط در خور بلشویک ها بود و بس.

چندین هفته گذشت، اما علی رغم امیدها و پیشگویی های سازش کاران، شوراهای به دیار نیستی نرفتند. گاهی اوقات، شوراهای، بی حس و سردرگم از دست رهبرانشان، در شرف سقوط قرار می گرفتند، اما نخستین نشانه ی خطر آن ها را به پا می خیزاند و آن گاه بر همه معلوم می شد که میداندار واقعی هنوز هم شوراست. سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها در عین حال که به خراب کاری در امور شورا می کوشیدند، در هر واقعه ی مهمی ناچار بودند اولویت شوراهای را به رسمیت

بشناسند. صرف نظر از سایر عوامل، نکته ی فوق از آن جا پیدا بود که بهترین نیروهای هر دو حزب در شوراهای متمرکز بودند. این دو حزب فقط تکنیسین ها و کارگزاران، یعنی افراد درجه دوم خود را به حکومت های محلی و انجمن های شهری می فرستادند. این نکته در مورد بلشویک ها نیز صادق بود. فقط کادتا ها، که به شورا دسترسی نداشتند، بهترین نیروهای خود را در آن نهادهای خودگردان، یعنی دوماها و انجمن های شهری، متمرکز کردند. اما آن اقلیت وامانده ی بورژوا قادر نبود حکومت های خودگردان را به تکیه گاه های واقعی تبدیل کند.

از این رو، هیچ کس حکومت های خودگردان شهری را متعلق به خود نمی دانست. ستیزه ی روزافزون ما بین کارگرها و کارفرما، سرباز و افسر و دهقان و مالک را امکان نداشت بتوان برای بحث و بررسی به طور علنی در نهادهای محلی و انجمن های شهری مطرح ساخت، حال آن که هر یک از طرفین در محافل خود در شوراهای از یک سو و جلسه های "خصوصی" دوما ی دولتی و انواع و اقسام کنفرانس هائی که سیاستمداران "صاحب رأی" تشکیل می دادند از سوی دیگر، این گونه مسائل را مطرح می ساختند. آدمی می تواند درباره ی امور پیش پا افتاده با دشمن خویش به گفت گو بنشیند، اما وقتی پای مرگ و زندگی به میان می آید گفت گو با دشمن محال است.

اگر آن تعبیر مارکسیستی را قبول داشته باشید که می گوید حکومت کمیته ای است از مجریان طبقه ی حاکم، پس باید تصدیق کنید که "کمیته های" اصیل طبقاتی که برای تصرف قدرت مبارزه می کردند، خارج از حکومت ائتلافی قرار داشتند. در مورد شوراهای، که به صورت اقلیت در حکومت نمایندگی داشتند، این امر کاملاً بدیهی بود. ولی درباره ی اکثریت بورژوا نیز به همان اندازه صدق می کرد. لیبرال ها در حضور سوسیالیست ها به هیچ عنوان نمی توانستند درباره ی مهم ترین مسائل بورژوازی با لحن صریح و جدی بحث کنند. بیرون راندن میلی یوکوف، رهبر مطلق و رسمی بورژوازی که بر گردش گروهی از داراییان متحد شده بودند، خصلتی سمبولیک داشت

و کاملاً نشان می داد که حکومت از هر حیث نامتجانس است. زندگی بر حول دو محور می چرخید، یکی از این دو محور در سمت چپ و دیگری در سمت راست کاخ مارینسکی قرار داشت.

وزرا، که جرئت نمی کردند افکار خود را در جلسات هیئت دولت بر زبان آورند، در فضائی از قراردادهای ساختگی می زیستند. حکومت مضاعف در زیر پوشش ائتلاف به مکتب دورویی، دودلی، و هر شکل ممکن دیگری از ریاکاری، تبدیل شد. حکومت ائتلافی در طول شش ماهی که از آن پس گذشت، دچار یک رشته از بحران های حاد شد، و چندین بار کوشید تا با جابجا کردن مهره های خود خویشتن را بازسازی کند، اما خصوصیات بنیادی آن حکومت، یعنی عجز و تزویرش، تا دم مرگ همراهش بود.

بازنویس: یاشار آذری